شمس در اشعار مولانا

اراکی، محسن

شمس تبریزی-هم او که ملای روم را مولانای شیرین سخن گیتی فروز کرد-تا امروز چنانکه باید شناخته نشده و هر کسی‏ از ظن خود درباره او سخن گفته است. نویسنده دانشمند مقاله حاضر که خود دین شناس مبرزی است،دیدگاهی نو و خلاف آمد درباره شمس دارد.او در این‏ مقاله-همچون مقاله پیشینش در کیهان‏ فرهنگی شماره 192-در صدد استدلال‏ بر این معنا است که شمس مولانا،همان‏ موعود منتظر و امام غایب شیعیان است‏ چه،صفاتی که مولوی با آنها شمس را می‏ستاید و می‏شناساند،جز بر آن‏ بزرگوار،منطبق نیست.

شمس جان کو خارج آمد از اثیر نبودش در ذهن و در خارج نظیر

در تصور ذات او را گنج کو؟ تا درآید در تصور مثل او

چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سر در کشید

واجب آید چونک آمد نام او شرح رمزی گفتن از انعام او

این نفس جان دامنم بر تافته است‏ بوی پیراهان یوسف یافته است

از برای حق صحبت سالها بازگو حالی از آن خوش حال‏ها

تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صد چندان شود

من چه گویم یک رگم هشیار نیست‏ شرح آن یاری که او را یار نیست

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

قال اطعمنی فانی جائع‏ و اعتجل فالوقت سیف قاطع

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق‏ نیست فردا گفتن از شرط طریق

تو مگر خود مرد صوفی نیستی‏ هست را از نسیه خیزد نیستی

گفتمش پوشیده خوش تر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار

خوش‏تر آن باشد که سر دلبران‏ گفته آید در حدیث دیگران

گفت مکشوف و برهنه و بی‏غلول‏ بازگو دفعم مده ای بو الفضول

پرده بردار و برهنه گو که من‏ می نخسبم با صنم با پیرهن

گفتم ار عریان شود او در عیان‏ نی تو مانی نی کنارت نی میان

آرزو میخواه لیک اندازه خواه‏ بر نتابد کوه را یک برگ کاه

آفتابی کز وی این عالم فروخت‏ اندکی گر پیش آید جمله سوخت

فتنه و آشوب و خونریزی مجو بیش از این از شمس تبریزی مگو(1)

در ابیات فوق در مورد شمس به مطالب و خصوصیات زیر اشاره شده است:

1-شمس خود دلیل خود است و نیازی به دلیل‏ دیگر ندارد(آفتاب آمد دلیل آفتاب)زیرا شمس عین‏ حق است و از ویژگی‏های حق همین است که‏ خودش را نشان می‏دهد و می‏توان از خود حق به‏ حق پی برد«گر دلیلت باید از وی رخ متاب»اگر در جست و جوی دلیلی بر حق هستی از شمس روی‏ مگردان که بهترین دلیل بر حقانیت حق خود اوست،آن که برای یافتن آفتاب از سایه کمک‏ می‏گیرد راه دوری برای آشنایی با آفتاب برگزیده، بهترین و نزدیکترین راه آشنایی با آفتاب خود اوست.

در قرآن کریم نظیر این شیوه استدلال در مورد حقانیت ذات باریتعالی و وحدانیت او و نیز رسالت‏ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت و امامت اوصیای بر حقش به کار رفته است،نظیر آنچه در آیات ذیل می‏خوانیم:«گواهی داد خدای‏ که خدایی جز او نیست و همچنین فرشتگان و دانایان در حالی که به عدل به پا خاسته است»،و نیز:«بگو چه چیز برترین گواهی است؟بگو: خدای،شاهد است میان من و شما،و به من وحی‏ شد،این قرآن که بدان شما را و آن کس را که این‏ پیام بدو رسد،هشدار دهم.آیا شما گواهی‏ می‏دهید که با خدا خدایان دیگری است؟(2)بگو: گواهی نمی‏دهم،بدرستی که اوست خدای یکتا، و من بیزارم از آنچه شرک می‏ورزید.»(2)

آنان که کتاب را به آنها دادیم می‏شناسند او را (محمد را که پیامبر است و از جانب خدا)آن چنان‏ که فرزندان خود را شناسند.

و نیز:«کافران می‏گویند:تو فرستاده خدا نیستی،بگو:گواهی خدا میان من و شما،بس‏ است،و نیز گواهی آن کس که دانش کتاب نزد اوست.»(3)گواهی خدا و نیز گواهی دانایان به‏ کتاب،هر دو به گواهی خود پیامبر بازگشت دارد، زیرا گواهی خدا از طریق پیامبر است،چون گواهی‏ خدا از طریق کتاب است که نزد پیامبر است،و گواهی دانایان کتاب که کتاب را از خود پیامبر آموخته‏اند نیز همچنین،زیرا اینان آنچه دارند از پیامبر به آنها رسیده است.

اینکه این شیوه استدلال چگونه با موازین‏ برهانی سازگار است جای بحثش اینجا نیست، لکن به طور اجمال اشاره می‏کنیم،در آنجا که مدعا حق محض باشد همیشه دلیل بر آن نمی‏تواند از محدوده خودش یا نتایج بر آمده از آن بیرون باشد، و بازگشت همه قیاسات برهانی به همین است،و همین شیوه در این آیات به کار رفته است.

2-شمس یاری است که یار ندارد،همتا و نظیر ندارد،و نمی‏تواند داشته باشد،نه در ذهن و نه در خارج ممکن نیست برای شمس نظیر و همانندی‏ باشد.

خود غریبی در جهان چون شمس نیست‏ شمس جان باقی است او را امس نیست

شمس جان کو خارج آمد از اثیر نبودش در ذهن و در خارج نظیر

3-راز آن که شمس را همانندی نیست،و نمی‏تواند باشد این است که او به منبعی مافوق این‏ جهان متصل است،و از آنجا بر آمده و برخاسته‏ است:

شمس جان کو خارج آمد از اثیر نبودش در ذهن و در خارج نظیر

4-افشای حقیقت شمس برای مولوی مقدور نیست،نه تنها از این نظر که این حقیقت آن چنان‏ بیکران و ژرف اندرون است که دستیابی مولوی و جز او به ابعاد کامل آن از تاب و توان گوینده و شنونده بیرون است،بلکه اضافه بر آن افشای این‏ حقیقت و پیامدهای سخت و ناگواری به دنبال‏ دارد،زیرا از هویدا شدن آن فتنه برمی‏خیزد و آشوب به پا می‏شود،و خونریزی به راه می‏افتد.به‏ همین دلیل با همه اصرار و الحاحی که به او می‏کنند که درباره شمس آشکار و بی‏پرده سخن بگوید، امتناع می‏ورزد و می‏گوید:

گفتمش پوشیده خوش‏تر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار

تا آنجا که می‏فرماید:

فتنه و آشوب و خونریزی مجو بیش از این از شمس تبریزی مگو

در روایات اسلامی درباره امام دوازدهم نزدیک‏ به همین مضمون آمده است،یعنی اینکه خودداری‏ از افشای نام و خصوصیات حضرت ولی عصر،و نیز غیبت آن حضرت به دلیل تهدیدات جدی است‏ که متوجه جان آن حضرت و طرفداران آن حضرت‏ است و اینکه افشای نام و خصوصیات آشکار حضرتش در میان مردم تا وقت مناسبی که خداوند مقرر فرموده است به مصلحت نیست.(مولانا)در موارد فراوانی این مطلب را که آشکار شدن حقیقت‏ شمس خطر آفرین است،و نمی‏توان از حقیقت او پرده برداشت مورد تاکید قرار داده است:

مرا سخن همه با اوست گر چه در ظاهر عتاب و صلح کنم گرم با فلان و فلان

خمش که تا نزند بر چنین حدیث هوا از آنک باد هوا نیست محرم ایشان(4)

از این دو بیت،نه تنها آنچه در بالا گفتیم استفاده‏ می‏شود،بلکه اضافه بر آن به روشنی به این حقیقت‏ اشاره دارد که اگر(مولانا)در اشعار و گفته‏هایش‏ به افرادی به جز محبوب اصلی‏اش که محمد و آل‏ محمدند و در زمان وی در وجود(شمس)که مراد شخص شخیص و وجود مقدس حضرت ولی عصر ارواحنا فداه است تجلی یافته‏اند اشاره می‏کند و اگر از آن افراد به گرمی و به گونه‏ای صلح آمیز و از روی‏ مهر و احترام یاد می‏کند،همه از باب به اصطلاح‏ (تقیه و مدارا)ست وگرنه همه سخن او هر جا که‏ سخن از خوبی و فضیلت و بزرگی و عشق و مهر و محبت است،(شمس)است که محبوب‏ محبوب‏ها و جان جانان است،و تأکید می‏کند که‏ باید خموشی و خفاکاری برگزید تا به این سخن‏ (باد)نخورد و با کنایه اشاره به خطر افشای حقیقت‏ اعتقاد خود می‏کند و می‏گوید:

خمش که تا نزند بر چنین حدیث هوا از آنک باد هوا نیست محرم ایشان

باد هوایی که در این سروده زیبا آمده است‏ کنایه‏ای(ابلغ من التصریح)است و به روشنی به‏ دسته و طایفه و جریانی اشاره دارد که مسلک و مذهبشان از هوای نفس نشأت گرفته و معشوق و معبودی بجز خواسته‏های نفسانی ندارند،که‏ اشاره‏ای روشن به دشمنان محمد و آل محمد است،خدای متعال نیز به این قبیل مردمان اشاره‏ فرموده است:

«أرأیت من اتخذ الهه هواه أفانت‏ تکون علیه وکیلا»

.(5)

در جای دیگر به صراحت بر این نکته تأکید می‏کند که حقیقت شمس بر همه خلق نهان است و اینکه مولوی خود از سوی مراد خود یعنی شمس‏ مجاز نبوده است که همه حقایق را افشا کند،بلکه‏ تنها به افشای برخی مطالب مجاز بوده است:

به نهان از همه خلقان چه خوش آئین باغی است‏ که چو گل در چمنش جامه جان بدریدم

اندر آن باغ یکی دلبر بالا شجری است‏ که چو برگ از شجر اندر قدمش ریزیدم

بس کنم آنچه بگفت او که بگو من گفتم‏ و آنچه فرمود بپوشان و مگو پوشیدم(6)

در جای دیگر می‏فرماید:

بحق آنکه حلال است خون من بر تو که بر عدو سخنم را حرام دار حرام

5-شمس در نظر مولانا تنها خلیفه خدا روی‏ زمین است و هم اوست که فرشتگان آسمان برای‏ او سجده می‏کنند:

جز تو خلیفه خدا کیست بگو به دور ما سجده کند ملک تو را چون ملک از سما رسد(7)

6-در بسیاری جای‏ها(مولانا)کنایاتی درباره‏ شمس تبریزی به کار می‏برد که به روشنی دلالت بر آن دارد که وی شمس را از آل محمد می‏دانسته‏ است،مثلا در موارد بسیاری از شمس به شهسوار سوره(هل أتی)یا کسی که بر شاهراه هل أتی است تعبیر کرده است:

ای عشق خندان همچو گل وی خوش نظر چون عقل کل‏ خورشید را در کش به کل ای شهسوار هل أتی(8)

و نیز در جای دیگر:

تا ببینی هستی‏ات چون از عدم سر بر زند روح مطلق کامکار و شهسوار هل أتی

و در جایی دیگر شمس را بر شاهراه هل اتی‏ معرفی می‏کند:

دیدم سحر آن شاه را بر شاهراه هل اتی‏ در خواب غفلت بی‏خبر زو بوالعلی و بوالعلاء

بی نیاز از توضیح است که سوره(هل اتی) درباره آل محمد صلی الله علیهم اجمعین نازل شده‏ و شهسواران آیات این سوره بزرگ آل محمد صلوات الله علیهم‏اند.

در تفسیر«مجمع البیان»در تفسیر آیه

«ان الابرار یشربون من کأس...الخ»

از سوره هل اتی،آمده‏ است:

«و قد اجمع اهل البیت علیهم السلام موافقوهم‏ و کثیر من مخالفیهم ان المراد بذلک علی و فاطمة و الحسن و الحسین علیهم السلام،و الآیه مع ما بعدها متعینة فیهم».

ترجمه:همانا مورد اتفاق نظر اهل البیت(ع)و طرفداران آنها و نیز بسیاری از مخالفان آنان است، که مراد از این آیات علی و فاطمه و حسن و حسین‏ هستند،و اینکه این آیات به طور متعین درباره آنان‏ نازل شده است.

و نیز می‏گوید:«قد روی الخاص و العام آن‏ الآیات من هذه السورة،و هی قوله«ان الابرار یشربون»الی قوله«و کان سعیکم مشکورا»نزلت‏ فی علی و فاطمة و الحسین و الحسین‏ علیهم السلام،و جاریة لهم تسمی فضة و هو المروی عن ابن عباس و مجاهد و أبی صالح».

ترجمه:همانا خاص و عام روایت کرده‏اند که‏ آیات:ان الابرار تا-و کان سعیکم مشکورا-درباره‏ علی و فاطمه و حسن و حسین و کنیزک آنان که‏ فضه نام داشت نازل شده است،و به همین نحو از ابن عباس و مجاهد و ابو صالح روایت شده است. از آنچه گفتیم معلوم شد که عبارت‏هایی نظیر بر شاهراه هل اتی و شهسوار هل اتی که در معرفی‏ شمس بر زبان مولانا کرارا آمده است،اشاره‏ روشنی به اهل بیت دارد و اینکه شمس از همین‏ خاندان است.

7-در مواردی تعابیری از سوی مولوی درباره‏ شمس بکار رفته است،که در عین کنایی بودن‏ آنچنان در دلالت بر وجود مقدس حضرت‏ ولی عصر ارواحنا فداه دلالت دارد که نزدیک به‏ تصریح است،مثلا در آنجا که می‏گوید:

مخدوم جانم شمس دین‏ از جاهت ای روح الامین

تبریز چون عرش مکین‏ از مسجد اقصی بیا(9)

مسجد اقصی محلی است که طبق روایات‏ اسلامی،جهانی شدن ظهور حضرت ولی عصر ارواحنا فداه در آن مکان مقدس صورت می‏گیرد. در روایات اسلامی فراوان به مژده ملاقات امام زمان‏ با عیسی بن مریم و پیوستن عیسی مسیح به جمع‏ طرفداران مهدی علیه السلام در بیت المقدس اشاره‏ شده است از جمله:

«مهدی آل محمد در بیت المقدس نماز به‏ جماعت می‏گذارد،در هنگام نماز صبح که به‏ امامت او بر پا می‏شود،عیسی بن مریم(ع)فرمود می‏آید،مهدی(عج)از او می‏خواهد که امامت‏ کند،مسیح(ع)می‏گوید امامت از آن توست،پس‏ عیسی به همراه سایر مردم به مهدی(عج)اقتدا می‏کنند.»(10)

پس از پیوستن عیسی مسیح به مهدی،پیروان‏ عیسی نیز به دعوت او پاسخ داده و به مهدی آل‏ محمد می‏پیوندند و بدین ترتیب رهبری جهانی‏ مهدی آل محمد(عج)در بیت المقدس جامه عمل‏ می‏پوشد.

آنچه می‏تواند نظر ما را در این مورد که این بیت‏ شعر،اشاره روشنی به وجود مقدس امام زمان‏ است و بیشتر مورد تایید و تاکید قرار دهد،ابیات‏ دیگر قطعه‏ای است که بیت فوق الذکر آخرین بیت‏ آن است...در این قطعه می‏خوانیم:

ای یوسف آخر سوی این یعقوب نابینا بیا ای عیسی پنهان شده بر طارم مینا بیا

تا آنجا که می‏گوید:

چشم محمد با نمت،واشوق گفته در غمت‏ زان طرفه‏ای اندر همت،ای سر ارسلنا بیا

آنکس که چشم رسول اکرم(صلی الله علیه و آله)با نم او،یعنی در انتظار او فریاد اشتیاق سر داده است،و سر(ارسلنا)ست چه کسی جز قائم‏ آل محمد است؟

(ارسلنا)اشاره است به آیه کریمه:

«لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم‏ الناس بالقسط»

.(11)

ترجمه:به درستی که فرستادگانمان را با دلایل‏ روشن فرستادیم و همراه آنان،کتاب و میزان فرمود آوردیم تا مردم،قیام به قسط کنند.

مطابق آنچه در این آیه آمده است سر و راز ارسال‏ رسل الهی،اقامه قسط در میان بشر است،که این‏ هدف و غایت به دست مهدی آل محمد عملی‏ می‏شود.و به همین دلیل وجود مقدسش راز و غایت ارسال رسل و بعثت انبیاست،و لذا در بیت‏ بالا ملای رومی از جود مقدس ولی عصر ارواحنا فداه به(سر ارسلنا)تعبیر کرده است.

تا آنجا که می‏گوید:

ای تو دوا و چاره‏ام نور دل صد پاره‏ام‏ اندر دل بی‏چاره‏ام چون غیر تو شد لا بیا

در جای دیگری نیز به موضوع مسجد اقصی‏ اشاره دارد و می‏گوید:

قماشی کان تو نبود برون انداز از خانه‏ درون مسجد اقصی سگ مرده چرا باشد(12)

8-در موارد بسیاری(مولانا)سخن از پنج و شش به میان می‏آورد،گاهی شمس را تا جدار پنج‏ و شش قلمداد می‏کند،و گاه توصیه می‏کند که باغ‏ و شش جوی را پس از پنج و شش،بجوییم.مثلا می‏گوید:

من تا قیامت گویمش ای تا جدار پنج و شش‏ حیرت همی حیران شود در مبعث و انشار من(13)

تا جدار پنج و شش به چه معناست؟

ظاهرا مقصود از پنج و شش،یازده امام‏ معصومند که مهدی آل محمد(صلوات الله علیه) دوازدهمین آنهاست و به دلیل اینکه وارث تاج آنان‏ است که به معنای مقام سلطنت حقیقی الهی است‏ از او به تاجدار پنج و شش تعبیر شده است.

عبارت(پنج و شش)در زبان مولوی بسیار تکرار شده است،از جمله:

چنین باغ و چنین شش جوی،پس این پنج و این شش جو

قیاسی نیست کمتر جو،قیاسی اقترانی را

به نظر می‏رسد مقصود از پنج و شش در اینجا نیز یازده امام معصوم پیش از حضرت ولی عصر باشند،و معنای این بیت اینستکه باغ آبادانی دل، و جوی روان و زلال حقایق که از شش جهت به‏ سوی دل روان باشد را باید در سایه امامت و رهبری‏ امام دوازدهم جست و جو کرد،ابیات دیگر این‏ قطعه مؤید این معناست:

به صف‏ها رایت نصرت،به شبها حارس امت‏ نهاده بر کف وحدت در سبع المثانی را

شکسته پشت شیطان را بدیده روی سلطان را که هر خس از بنا داند به استدلال بانی را

و در جای دیگر می‏گوید:

مفخر تبریز تو را شمس دین‏ شرق نه در پنج و نه در شش بود(14)

ظاهرا مقصود اینست که طلوع این شمس از مشرق دیگری است،بجز مشرق یازده شمس‏ پیشین.شمس تبریزی،کنایع از شمسی است که‏ جهانگیر و فروغ ناپذیر است که همان امام دوازدهم‏ مهدی آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است.

مشرق این شمس،دوازدهمین اختر است که مهدی‏ موعود است.

9-مولانا،شمس را نایب رسول خدا معرفی‏ می‏کند و او را وارث رسول اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم)می‏داند،می‏گوید:

ای نائب مصطفی بگردان‏ آن ساغر زفت کوثری را

پیغام ز نفخ صور داری‏ بگشای لب پیامبری را

ای سرخ صباغت علمدار بگشا پر و بال جعفری را(15)

در جای دیگر،شمس تبریز را دانای بر رازهای

پیامبری و واقف بر اسرار رسول می‏داند،و نامش‏ را منشأ راهنمایی و هدایت گمراهان و درمان‏ درماندگان می‏داند:

شمس تبریز توی واقف اسرار رسول‏ نام شیرین تو هر گمشده را درمان باد(16)

به همین سبب شمس مظهر همه اولیای خدا است:

یکی ولی کی خوانمت که صد هزار اولیائی اولیائی اولیاء(17)

بلکه قبله جان اولیای خدا و سجده‏گاه ماه و فلک است:

آن سجدگه مه و فلک را آن قبله جان اولیا را(18)

10-شمس کربلای حسینی است،یعنی‏ جلوه‏گاه شیدایی و عشق الهی حسین و آرمان‏ها و اهداف قیام حسینی است،بلکه تجلی‏گاه عینی‏ شخصیت بزرگ حسین بن علی صلوات الله علیه، بلکه همه حسین‏های تاریخ است:

حشرگاه هر حسینی گر کنون‏ کربلائی کربلائی کربلا(19)

11-شمس روشنی چشم حسین است، مولوی می‏گوید:

از ناز برون آی کزین ناز به ارزی‏ تو روشنی چشم حسینی نه یزیدی(20)

12-شمس،شاه بر حق است که دوم ندارد، سلطنتی منحصر به فرد دارد،کسی هم رتبه و در مقام او نیست و نمی‏تواند باشد:

شه بحق چون شمس تبریزیست،ثانی نیستش‏ ناحقی را اصل گوئی شاه را ثانی چرا(21)

مولوی از شمس،به عنوان پادشاه و امیر و سلطان و عباراتی نظیر آنها فراوان یاد می‏کند:

حکم نو کن که شاه دورانی‏ سکه تازه زن که سلطانی

حکم مطلق تو راست در عالم‏ حاکمان قالبند و تو جانی(22)

13-شمس،شفیع بندگان به درگاه الهی و واسطه فیض خدا در عالم وجود است.حاجات‏ بندگان در بارگاه الهی به وسیله او اجابت می‏شود و راز و نیاز بندگان به درگاه خدا،به وسیله او مقبول‏ می‏افتد:

آن کیست آن،آن کیست آن،کو سینه را غمگین‏ کند

چون پیش او زاری کنی،تلخ تو را شیرین کن‏ تا آنکه می‏گوید:

روشن کن استاده‏گان چاره گر بیچارگان‏ بر بنده او احسان کند هم بنده را تحسین کند

جمله گناه مجرمان چون برگ دی ریزان کند در گوش بد گویان خود عذر گنه تلقین کند

گوید بگو یا ذا الوفاء اغفر لذنب قد هفا چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند(23)

در جای دیگر می‏گوید:

بجه از جا چه می‏یابی،چرا بی‏دست و بی‏پایی‏ نمی‏دانی ز هدهد جو ره قصر سلیمان را

بکن آنجا مناجاتت،بگو اسرار و حاجاتت‏ سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغان را(24)

14-تشنگان آب حیات در انتظار شمس‏اند و شمس،منتظر جانهای بی‏تابی است که در انتظار جلوه‏گیری آفتاب فضیلت و عدالتند و چشم به راه‏ صبح سعادت و بهار خرمی‏ها و خوشی‏هایند.

(مولانا)فراوان از مژده‏ای دم می‏زند که صبح‏ پیروزی را نوید می‏دهد و از(انتظار)و(انتظار یار) سخن می‏گوید و شمس را آن یاری می‏داند که‏ دل‏های عاشق انتظارش می‏کشند:

هر که بهر تو انتظار کند بخت و اقبال را شکار کند

بهر باران چو کشت منتظر است‏ سینه را سبز و لاله‏زار کند

بهر خورشید کان چو منتظر است‏ سنگ را لعل آبدار کند

انتظار أدیم بهر سهیل‏ اند او صد هزار کار کند

آهنی کانتظار صیقل کرد روی را صاف و بی‏غبار کند

ز انتظار رسول تیغ علی‏ در غزا خویش ذوالفقار کند

انتظار جنین درون رحم‏ نطفه را شاه خوش عذار کند

انتظار حبوب زیر زمین‏ هر یکی دانه را هزار کند

آسیا آب را چو منتظر است‏ سنگ را چست و بی‏قرار کند

انتظار قبول وحی خدا چشم را چشم اعتبار کند

انتظار نثار بحر کرم‏ سینه را درج در چو نار کند

شیره را انتظار در دل خم‏ بهر مغزشهان عقار کند

بی کنارست فضل منتظرش‏ رانده را لایق کنار کند

تا قیامت تمام هم نشود شرح آن کانتظار یار کند

ز انتظارات شمس تبریزی‏ شمس و ناهید و مه دوار کند(25)

مضامینی که در این قطعه آمده است کاملا با آنچه در مورد انتظار ولی عصر(عج)در کتاب و سنت معصومین آمده است مطابقت دارد، بخصوص این مصرع که(بی کنارست فضل‏ منتظرش)که تقریبا همان مضمون فرموده رسول‏ خداست که(افضل اعمال امتی انتظار الفرج).

جالب این است که در هر بیت از این قطعه، واژه انتظار یا منتظر به کار رفته است.

و در جایی دیگر می‏گوید:

بکشد ز کبر دامن دل من چو دلبر آید بدرد نظر گریبان چو ز انتظار گویم(26)

و در جای دیگر:

منتظر باش و چشم بر در دار کو نظر را در انتظار نهاد(27)

در جای دیگر به زبان کنایه و طنز از غم عشق‏ می‏گوید و به کسانی که برای تسکین درد جدایی‏اش‏ او را به صبر توصیه می‏کنند و او را به امید فرج و ظهور یار وعده می‏دهند،می‏گوید من از فرج‏ دیدارش گرفتار عشقش شدم،او برای من جلوه‏ کرد،و مرا با خودش آشنا کرد و با این آشنایی و دیدار آتش در وجودم بیفروخت:

گفت مرا خواجه فرج صبر رهاند ز حرج‏ هیچ مگو کز فرجست اینکه گرفتار شدم(28)

خلق گوید چنین نمی‏یابد من نبودم چنین چنانم کرد

15-شمس از دیدگاه مولانا سردار(فتح) است،و به دست اوست که فتح الفتوح عالم خلقت‏ رخ می‏دهد،او مظهر آیه

(انا فتحنا)

است:

شعله انا فتحنا مشرق و مغرب گرفت‏ قرة العین و حیات جان مولاناست این

سپس از کنایه گفتن به ستوه می‏آید و پرده گفتار را رقیق‏تر می‏کند و به صراحت خود را نزدیک کرده‏ و روشن‏تر می‏گوید:

این چه می‏پوشی؟مپوشان ظاهر و مطلق بگو سنجق نصر الله و اسپاه شاه ماست این

این امان هر دو عالم وین پناه هر دو کون

دستگیر روز سخت و کافل فرداست این

و در جای دیگر می‏گوید:

ای یوسف خوش نام،خوش میروی بر بام، (انا فتحنا)الصلا باز آ ز بام از درد رآ

در این بیت با استفاده از جمله قرآنی«انا فتحنا» که اشاره به فتح الهی است دوست را فرا می‏خواند و به او گوشزد می‏کند که زمان فتح سر رسیده و وقت‏ آن است که سردار فتح بزرگ از بام باز آید،و از در درآید و چهره بگشاید و رایت فتح به دست گیرد.

16-شمس در نظر مولوی نه تنها شاهد عشق‏ اوست،و شمع بزم عاشقان،که پرچمدار رزم و شمشیر حق،و شیر بیشه سلحشوری و پیکار است:

شاه شمس الدین تبریزی منت عاشق منم‏ روز بزمت همچو موجم روز رزمت آهنم(29)

در جای دیگر:

سیف حق گشته است شمس الدین ما در دست حق‏ آفرین آن سیف را و مرحبا سیاف را(30)

در این بیت،اشاره روشنی به این حقیقت رفته‏ است که شمس جهانتاب،در عین آنکه مظهر عشق‏ و رحمت است،سیف حق نیز هست،و از همین روست که براندازنده بیداد و کفر و ستم از چهره جهان و جهانیان است،چنانکه توضیح‏ خواهیم داد:

17-شمس براندازنده کفر و ظلم و بیدار از سراسر گیتی است،اوست که عدل و داد را در سراسر جهان بگستراند،و ریشه بیداد و نامردمی را از کشتزار زندگی بشر بر کند،و مسلمانی و ایمان‏ را همگانی و همه جایی کند:

چو سحرگاه ز گلشن مه عیار برآمد چه بسی نعره مستان که ز گلزار برآمد(31)

تا آنکه می‏گوید:

ز پس ظلم رسیده همه امید بریده‏ مثل دولت تابان دل بیدار برآمد

یعنی آنگاه که نومیدی بر سر همگان سایه‏ افکنده،و ظلم همه جا را فراگیرد،دولت تابان یار، و دل بیدارش پدیدار خواهد شد،و در زیر سایه‏ وجودش همه جا خرم و شکوفا خواهد شد.

در جای دیگر نیز می‏گوید:

ای شب کفر از مه تو روز دین‏ گشته یزید از دم تو با یزید(32)

و در جایی دیگر از شمس به عنوان(الفرج‏ الاعظم)یاد کرده است:

جاء الفرج الاعظم جاء الفرج الاکبر جاء الکرم الادوم جاء القمر الاقمر(33)

در جای دیگر ظهور شمس ار نصرت اسلام و موجب بر طرف شدن خوف،و برقراری امنیت‏ کامل در سراسر جهان می‏داند:

مرا اقبال خندانید آخر عنان این سو بگردانید آخر

زمانی مرغ دل بر بسته پر بود بدادش پر و پرانید آخر

تا آنکه می‏فرماید:

ز هی نصرت که مرا اسلام را داد ز هی ملکی که بستانید آخر

تا آنجا می‏فرماید:

بخندد آسمان زیرا زمین را خدا از خوف برهانید آخر

18-شمس کسی است که نبیاء در طول تاریخ، مژده دهنده ظهور او بوده‏اند،و حامل پیام این‏ بشارت،برای بشریت بوده‏اند:

یک عروسی است بر فلک که مپرس‏ ور بپرسی بپرس از ناهید

زین عروسی کسی خبر نداشت‏ آمدند انبیاء برسم نوید(34)

و به همین سبب،شمس برهان هر پیامبر است:

سر دفتر هر سروری برهان هر پیغمبری‏ هم حاکمی هم داوری هم چاره ناچار من(35)

19-مولوی با بکارگیری عباراتی که متضمن‏ دعا برای طول عمر است،به طور ضمنی اشاره به‏ طول عمر مراد و مقصود و معشوق خویش می‏کند:

میل هواش می‏کنم طال بقاش می‏زنم‏ حلقه بگوش عاشقم طبل و فاش می‏زنم(36)

و در جای دیگر می‏گوید:

خاموش کن و بی‏لب خوش طال بقا می زن

می‏ترس که چشم بد بر طال بقا کوبد(37)

و در جای دیگر:

ای چرخ تو را بنده وی خلق ز تو زنده‏ احسنت ز هی خوابی شاباش ز هی زیبا

تا آنجا که می‏گوید:

یا رب دل بازش ده صد عمر درازش ده‏ فخرش ده و نازش ده تا فخر بود ما را(38)

20-شمس تبریزی از جبرییل امین و از روح القدس در پیشگاه الهی مقرب‏تر است و جبرییل و روح القدس با همه منزلتی که در عالم‏ ربوبی دارند،به مقام و منزلت شمس تبریزی‏ نمی‏رسند:

از دور بدیده شمس دین را فخر تبریز و رشک چین را

آن چشم و چراغ آسمان را آن زنده کننده زمین را

تا آنجا که می‏گوید:

والله که از او خبر نباشد جبرئیل مقدس امین را(39)

و در جای دیگر می‏گوید:

زد حلقه روح قدس،مه من بگفت کیست‏ آواز داد او که کمین بنده در درست(40)

21-در جایی مولوی از دوری معشوق خود می‏نالد و او را به تعبیرهای:(ناصر عباد الله)و (حافظ بلاد الله)توصیف می‏کند:

چه شد ناصر عباد الله چه شد حافظ بلاد الله‏ ببین جز مبدع جانها اگر دیار می‏ماند؟(41)

اوصافی نظیر ناصر عباد الله و حافظ بلاد الله‏ اوصافی است که با وجود مقدس ولی عصر ارواحنا فداه مناسبت دارد.

22-مولانا به طور مکرر این مطلب را گوشزد می‏کند که اساسا«شمس»بهانه است،و آنچه‏ مقصود حقیقی(مولانا)است آن انسان کامل و ولی‏ خدا،و زیبای تام،و آینه تمام جمال و کمال الهی‏ است،در جایی می‏گوید:

تبریز و شمس دین،و دگرها بهانه است‏ کز وی دو کون را تو خطی درکشیده‏ای(42)

و در جایی دیگر به صراحت بیان می‏کند که‏ (آفتاب)نامیدن شمس از آن روست که قالب عبارت‏ و بیان در نقل معنای مقصود تنگ است و جز به این‏ شیوه نمی‏توان پرده از عروس مقصود برداشت، می‏گوید:

آفتابت از آن همی خوانم‏ که عبارت ز توست تنگ مساغ

پیش از این بیت،در همین قطعه می‏گوید:

چونگ خورشید سوی مغرب رفت‏ شد جهان تیره رو ز میغ و زماغ

آفتابا رجوع کن به محل‏ بر جبین خزان و دی نه داغ

آفتابا چو بشکنی دل دی‏ از تو گردد بهار گرم دماغ

آفتابا زکات نور تو است

آنچه این آفتاب کرد ابلاغ

صد هزار آفتاب دید احمد

چون تو را دیده بود از ما زاغ(43)

و در جایی دیگر،به نوعی تلمیح نزدیک به‏ تصریح،راز این کنایه پردازی و رمز گونه گفتن‏ درباره شمس را بیان می‏دارد و از یکسو رشک‏ رقیبان و حسودان را،و از سوی دیگر کوتاه دستی‏ طالبان(که به معنای ضعف یا عدم معرفت به مقام‏ حقیقی شمس است)را سبب این پرده پوشی و کنایه گویی می‏داند،ابتدا داستان جست و جوی‏ پر نشیب و فراز خود را بازگو می‏کند و می‏گوید:

ای بس فراز و شیب که کردم طلب گری‏ گه لوح دل بخواندم و گه نقش کافری

گه در زمین خدمت چون خاک ره شدم‏ بر چرخ روح گاه دویدم به اختری

گم گشته از خود و دل و دلر هزار بار گه سر دل بجسته و گه سر دلبری

بر کوه طور طالب ارنی کلیم وار وز خلق در رمیده بعالم چو سامری

سپس نحوه دستیابی خویشتن را به مقصود بیان‏ می‏دارد و بوی محبوب را وسیله دستیابی به او می‏داند:

در وادیی رسیدم کانجا نبرد بوی‏ نی معجز و کرامت و نی مکر و ساحری

وادی ز بوی دوست مرا رهبری شده‏ کان بونه مشک دارد نی زلف عنبری

آنجا نتان دویدن ای دوست بر قدم‏ پر نیز می‏بسوزد گر زانک می‏پری

پس از آن از بیکرانی جهان نوی که با راهیابی‏ به سوی محبوب با آن آشنا شده سخن می‏گوید و آن‏ جهان را جهانی می‏داند که کمال هر کاملی در برابر معیارهای آن قاصر و ناقص است:

ای کامل کمال کزین سو تو کاملی‏ زان سو که سوی نیست حذر کن که قاصری

آن مرغ خاکیی که به خشکی کمال داشت‏ در بحر عاجز آمد و رسوا شد از تری

در جهان بی‏کران دوست تنها عشق است که‏ راهبر و کارساز است:

صد بر و بحر و آن رسد آن سو که او ز عشق

گردد هزار بار از این هر دو،او بری

و عاشق شگفت آورترین مخلوق هستی است‏ که می‏تواند بر بال عشق سوار شده،همه مرزها را در نوردد:

این عشق همچون آتش بر جمله قاهر است

تو بس عجایبی که بر آتش تو قادری

لیکن هیچ عاشقی عاشق نخواهد بود مگر آنکه‏ از پرتو نظر(آفتاب عالم هستی)ولی خدا،بهره‏ جوید:

دانم که پرتو نظری داری از شهی‏ چشم و چراغ غیب بشاهی و سروری

بر خاک خشک گر نظری افکند ز لطف‏ پیدا شود ز خار دو صد گونه عبهری

نی خود،اگر به محو و عدم غمزه‏ای کند ظاهر شود ز نیست دل و دیده پروری

و همچنان در وصف آفتاب جهانتاب عشق‏ سخن می‏راند،تا آنجا که می‏گوید:

این جمله من بگفتم و القاب شمس دین

از رشک کرده در غم تبریز ساتری

آنست اصل قصد و غرض زین همه حدیث

لیکن مزاد نیست که من رام یشتری(44) اینکه القاب شمس دین در غم تبریز از رشک‏ ساتری می‏کند،بدین معناست که مستور ماندن‏ القاب و مقامات آفتاب عالمتاب در قالب‏های‏ الفاظی چون تبریز و شمس به سبب رشک،رشک‏ ورزان و نالایقی نااهلان است که(مزاد نیست که‏ من رام بیشتری).

در جای جای سروده‏های مولانا،از این نکته‏ پرده برداشته شده،که مقصود از(شمس)آن آفتابی‏ است که جهان به سروری و نور افشانی او نیازمند است و دیدگان گمشدگان راه دوست چشم به راه‏ تابش او است،شمس آن شهریاری است که شهر قحط زده آدمیت در انتظار اوست،برای مثال در یک جا می‏فرماید:

دیده‏ها از غبار خسته شده است

دیده اعتبار بایستی

همه گل خواره‏اند این طفلان

مشفقی دایه وار بایستی

ره به آب حیات می نبرند

خضری آب خوار بایستی

دل پشیمان شده است زانچه گذشت

دل امسال،پار بایستی

اندر این شهر قحط خورشیدست

سایه شهر یار بایستی(45)

مولانا در موارد بسیاری به جای عبارت(شمس‏ تبریزی)واژه(ترک)را برای دلالت بر محبوب خود به کار می‏گیرد،که خود نشانه دیگری است بر اینکه‏ عباراتی چون(شمس تبریزی)(ترک)کنایه‏ای‏ از کمال و زیبایی محبوبند و این گونه کنایه پردازی‏ در ادبیات عرفانی بسیار متعارف است.

مولانا در یکجا می‏فرماید:

مسلمانان مسلمانان مرا ترکی است یغمائی‏ که اوصف‏های شیران را بدراند به تنهائی

کمان را چون بجنباند بلرزد و آسمان را دل‏ فرو افتد ز بیم او مه و زهره ز بالائی

به پیش خلق نامش عشق و پیش من بلای جان‏ بلا و محنتی شیرین که جز با وی نیاسائی

چون او رخسار بنماید نماند کفر و تاریکی‏ چو جعد خویش بگشاید نه دین ماند نه ترسائی

تا آنجا که می‏گوید:

منم باری بحمد الله غلام ترک همچون مه‏ که مه رویان گردونی از او دارند زیبائی

دهان عشق می‏خندد که نامش ترک می‏گویم‏ خود این او می‏دمد در ما که ما نائیم اونائی(46)

در بیت آخر،به روشنی به این مطلب اشاره‏ می‏کند که اینگونه تعبیرها از(دوست)با اشاره و تعلیم خود اوست،در جای دیگر یا زبان استعاره و کنایه از ظهور محبوب خویش چنین یاد می‏کند:

صبح آمد و صحیفه مصقول برکشید و ز آسمان سپیده کافور بردمید

صوفی چرخ خرقه و شال کبود خویش‏ تا جایگاه ناف،به عمدا فرو درید

رومی،روز بعد هزیمت چو دست یافت‏ از تخت ملک،زنگی شب را فرو کشید

زان سو که ترک شادی و هند وی غم رسید آمد شدیست دایم و راهی است ناپدید

یا رب سپاه شاه حبش تا کجا گریخت‏ ناگه سپاه قیصر روم از کجا رسید(47)

در جاهایی دیگر از محبوب خود به(یوسف‏ مصر)تعبیر می‏کند:

یوسف آخر زمان خرامان شد شکر و شهد مصر ارزان شد

لعل عرشی تو چو رو بنمود تن که باشد که سنگها جان شد(48)

در جای دیگر:

پیرهن یوسف و بو می‏رسد در پی این هر دو خود او می‏رسد

بوی می لعل بشارت دهد کاز پی من جام و کد و می رسد(49)

در بسیار جای‏ها از مراد خویش به‏ (صلاح الدین)یا صلاح دین تعبیر می‏کند:

جان عشق است شه صلاح الدین

کو ز اسرار کردگار بود(50) در برخی موارد به(حسام الدین)تعبیر می‏کند:

ای شه حسام الدین ما ای فخر جمله اولیاء

ای از تو جان‏ها آشنا مسان سلامت می‏کنند(51)

و گاه از محبوب کامل خود به(سلیمان)تعبیر می‏کند:

جانم به فدای آن سلیمان

کو جانب مور می‏خرامد(52)

گاهی دیگر،همین شمس تبریز،و ترک‏ رومی،و یوسف مصر،و صلاح الدین و حسام الدین و سلیمان باد پای،عربی می‏شود که با جمالش عقل و دل(مولانا)را بروده و با غمزه‏ مستش او را مست و خراب کرده است:

ربو و عقل و دلم را جمال آن عربی‏ درون غمزه مستش هزار بو العجبی

هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه‏ کنون چو مست و خرابم صلای بی‏ادبی

پریر رفتم سر مست بر سر کویش‏ به خشم گفت چه گم کرده‏ای چه می‏طلبی

شکسته بسته بگفتم یکی دو لفظ عرب‏ اتیت اطلب فی حبکم مقام ابی(53)

و در جایی دیگر:

آن ترک که آن سال بیغماش بدیدی‏ آنست که امسال عرب وار برآمد

آن یار همان است اگر جامه دگر شد آن جامه بدل کرد و دگر بار برآمد(54)

از آنچه گذشت معلوم شد که نام(شمس الدین) اسم علم نیست،بلکه کنایه‏ای است استعاره‏ای از ولی بر حق خدا و کامل تامی که آئینه تمام نمای‏ جمال الهی و زیباترین آفریده جهان هستی است، شمس کنایه‏ای است از زیبای کامل،و تبریز کنایه‏ای از مشرق است،زیرا نسبت به مکانی که‏ مولانا در آن بسر می‏برده(قونیه)تبریز،مشرق‏ است،یا به دلیل آنکه واژه(ترک)کنایه از جمال‏ کامل بوده است و تبریز مناسبترین واژه برای‏ کنایه گویی از مکان ظهور و طلوع این زیبای کامل‏ بوده است،اشاره به این مطلب در برخی از سروده‏های شمس آمده است:

شکر که خورشید عشق از سوی مشرق بتافت

در دل جان‏ها فکند آتش و آشوب خویش(55)

احتمال دیگری که بسیار جا دارد این است که‏ به حقیقت مولانا از محل استقرار آن شمس‏ جهانتاب در آن زمان اطلاع داشته و آن را تبریز می‏دانسته است و بدین جهت او را شمس تبریزی‏ لقب داده است.

23-(مولانا)به طور مکرر از محبوب خویش‏ به نام یاد می‏کند،نام محبوب مولانا(محمد) است.

در جایی می‏گوید:

با چرخ گردان تیر هوائی‏ دارد همیشه قصد جدائی

هذا محمد قتلی تعمد و أنا معود حمل الجفاء

هذا حبیبی،هذا طبیبی‏ هذا ادیبی هذا دوائی

هذا مرادی،هذا فؤادی‏ هذا عمادی هذا لوائی(56)

و در جایی دیگر در یک رباعی می‏گوید:

خوش عادت خوش خو که محمد دارد ما را شب تیره بی‏نوا نگذارد

بنوازد آن رباب را تا دم سحر ور خواب آید گلوش را بفشارد(57)

و در جایی دیگر:

جامه سیه کرد کفر،نور محمد رسید طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید

روی زمین سبز شد جیب درید آسمان‏ بار دگر مه شکافت روح مجرد رسید(58)

تا آنجا که می‏فرماید:

رغم حسودان دین کوری دیو لعین‏ کحل دل و دیده در چشم مرمد رسید

از بی‏نامحرمان قفل زدم بر دهان‏ خیز بگو مطر با عشرت سرمد رسید

24-بدون شک،مأموریتی که(مولانا)در راستای تجدید حیات معنوی جامعه اسلامی‏ روزگار خود داشته،ایجاب می‏کرده است در ظاهر خود را پیر و مذهب اکثریت غالب مسلمانان‏ (مذهب اهل سنت اشعری)قلمداد کند،وگرنه‏ پر روشن است چنانچه می‏خواست عقیده واقعی‏ خود را نسبت به امامت امامان دوازده‏گانه و بخصوص حضرت ولی عصر(سلام الله علیهم‏ اجمعین)به عنوان امام دوازدهم و فرزند امام حسن‏ عسگری برملا سازد،هیچگاه توفیق ایجاد این موج‏ معنوی عظیم به او دست نمی‏داد،و بدون شک‏ فرصت اثر گذاری را در بدنه جامعه اسلامی که‏ اکثریت آنرا اهل تسنن اشعری تشکیل می‏دادند،از دست می‏داد.به همین دلیل،مولانا ناگزیر به‏ پرده پوشی بود،و از افشای کامل عقیده خود بر حذر بود،لکن علی رغم آن در جای جای شعر و نثرش‏ ضمن تأکید بر اینکه ناگزیر به پرده پوشی و پنهان کاری است،اشاره‏های روشنی به حقیقت‏ اعتقاد و مذهب او بچشم می‏خورد:

در رابطه با پنهان کاری و پرده پوشی چنین‏ می‏سراید:

میان گفت بدم من،که سست خندیدی‏ که ای سلیم دل،آخر کشیده دار لگام

بگفتمش چو دهان مرا نمی‏دوزی‏ بدوز گوش کسی را که نیست بار تمام

بحق آنکه حلال است خون من بر تو که بر عدو سخنم را حرام دار حرام(59)

و در جای دیگر می‏فرماید:

دل با دل دوست در حنین باشد گویای خموش همچنین باشد

گویم سخن و زبان بجنبانم‏ چون گوش حسود در کمین باشد(60)

و در جایی دیگر

همتم شد بلند و تدبیرم‏ جز به پیش تو من نمی‏میرم

تو دهانم گرفته‏ای که خموش‏ تو دهان گیر و من جهان گیرم(61)

و در جایی دیگر

من با تو حدیث بی‏زبان گویم‏ و ز جمله حاضران نهان گویم

جز گوش تو نشنود حدیث من‏ هر چند میان مردمان گویم

در خواب سخن نه بی‏زبان گویند در بیداری من آن چنان گویم

جز در بن چاه می‏ننالم من‏ اسرار غم تو بی‏مکان گویم(62)

در جایی دیگر،اندکی فاش‏تر سخن می‏گوید، و بگونه‏ای کنایه آمیز راز خموشی و پرده پوشی‏ خود را بیان می‏دارد و می‏گوید:

منم آن دزد که شب نقب زدم ببریدم

سر صندوق گشادم گهری دزدیدم

ز زلیخای حرم چادر سر بر بودم‏ چو بدیدم رخ یوسف کف خود ببریدم

سر سودای کسی قصد سر من دارد کی برد سر ز کف آنک از آن سر دیدم

چون بگفتم،نبرم سر،سر من گفت آمین‏ چون غمش کند ز بیخم پس از آن روییدم

تا آنجا که گوید:

پنهان از همه خلقان چه خوش آیین باغی است‏ که چو گل در چمنش جامه جان بدریدم

اندر آن باغ یکی دلبر بالا شجری است‏ که چو برگ از شجر اندر قدمش ریزیدم

بس کنم،آنچه بگفت او که بگو من گفتم‏ و آنچه فرمود بپوشان و مگو پوشیدم(63)

در جای دیگر باز هم روشن‏تر و بی‏پرده‏تر سخن‏ می‏گوید که:

مرا سخن همه با اوست گر چه در ظاهر عتاب و صلح کنم گرم با فلان و فلان

خمش که تا نزند بر چنین حدیث هوا از آنکه باد هوا نیست محرم ایشان(64)

بسیار روشن است که مقصود از(فلان و فلان) کیست،بدین ترتیب(مولانا)به روشنی اگر چه با کنایه و اشاره پرده از راز اعتقاد خود برمی‏دارد،و عتاب و صلح گرم خود را با فلان و فلان تنها ظاهری می‏داند که باطن و مقصود حقیقی از آن بیان‏ کمالات و شرح زیبایی مراد و محبوب اصلی‏ است.

در جایی دیگر چنین می‏گوید:

بجوشان بجوشان شرابی ز سینه‏ بهاری برآور از این برگ ریزان

خرابم کن ای جان که از شهر ویران‏ خرابی نجوید نه دیوان نه سلطان

خمش باش ای تن که تا جان بگوید علی میر گردد چو بگذشت عثمان(65)

در یان قطعه(عثمان)رمز و سمبل ویرانی و برگ ریزان است،که مقدمه بهار و آبادانی است که‏ سمبل آن(علی)است.

در جای دیگر با صراحت بیشتری از تشیع علوی‏ خود پرده برمی‏دارد و می‏گوید:

اگر امشب بر من باشی و خانه نروی‏ یا علی شیر خدا باشی یا خود علوی(66)

و در جای دیگر،باز هم با صراحت بیشتر می‏گوید:

دایم ز ولایت علی خواهم گفت‏ چون روح قدس نادعلی خواهم گفت(67)

و در جایی دیگر نیز با همین صراحت و بل که‏ بیشتر:

در دایره وجود موجود علی است‏ اندر دو جهان مقصد و مقصود علی است

گر خانه اعتقاد ویران نشدی‏ من فاش بگفتمی که معبود علی است(68)

از سوی دیگر به صراحت و به طور مکرر به‏ دگرگونی اعتقادی خود اشاره می‏کند،و بر گمراهی گذشته خود اسف می‏خورد و اعتقادات‏ گذشته خود را به باد تمسخر می‏گیرد و می‏گوید:

...خر را نظام دین گفتم‏ پشک را عنبر ثمین گفتم

اندر این آخور جهان ز گزاف‏ بس چمن نام هر چمین گفتم

طوق بر گردن کپی بستم‏ نام اعلی بر اسفلین گفتم

عذر خواهید روح را که ز عجز صفت روح بهر طین گفتم

حلیه آدم و خلیفه حق‏ بهر ابلیس و هر لعین گفتم

زاغ را بلبل چمن خواندم‏ خار را سرو و یاسمین گفتم

دیو را جبرئیل کردم نام‏ ژژ را حجت مبین گفتم

ای دریغا که کان نفرین را از طمع چند آفرین گفتم

از خری بود آن نبد ز خرد که خر ماده را تکین گفتم

توبه کردم از این خطا گفتن‏ همه عمرم بس از همین گفتم(69)

در جای دیگر نیز:

عار بادا جهانیان را عار از دو سه ماده ابله طرار

شکلک زاهدان ولی ز درون‏ لیس فی الدار سیدی دیار

به دو پول سیاه بتوان یافت‏ زین چنین خر بطان دو سه خروار(70)

در جای دیگر،با اشاره به تحولی که در باور و اعتقادش رخ داده است،می‏گوید:

هین جامه بکن زود در این حوض فرو رو تا بازرهی از سر و از غصه دستار

ما نیز چو تو منکر این غلغله بودیم‏ گشتیم به یک غمزه چنین سغبه دلدار(71)

و نیز در جایی دیگر:

همیشه من چنین مجنون نبودم‏ ز عقل و عافیت بیرون نبودم

چو تو عاقل بدم من نیز روزی‏ چنین دیوانه و مفتون نبودم

تا آنجا که می‏گوید:

جو دور از حرص بالا می‏دویدم‏ بمعنی جز سوی هامون نبودم

چو گنج از خاک بیرون اوفتادم‏ که گنجی بودم و قارون نبودم(72)

شمس ناشناخته آشنا:

به رغم شیدایی و شوریدگی،و عشق‏ وصف ناپذیری که مولوی نسبت به شمس داشته، لکن از اصل و نسب و سابقه و لاحقه شمس هیچ‏ نگفته و کسی دیگر نیز هیچ گونه آگاهی و اطلاعی‏ از سابقه و لاحقه این شخصیت بزرگ نداشته،تا آنجا که در منابع نزدیک به عصر مولوی چنین‏ می‏خوانیم که«تا زمان حضرت خداوندگار (مولوی)هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود» (73)،و پس از مولوی نیز«هیچ کس را بر حقایق‏ اسرار او وقوف نخواهد بود».(74)

و به رغم آنچه برخی مورخان و تذکره نویسان‏ بر مبنای حدس و گمان درباره نسب و مشایخ شمس‏ گفته‏اند حقیقت آن است که هیچ اطلاع مستند و قابل اعتمادی در این زمینه وجود ندارد و آنچه در این زمینه گفته شده،فراتر از حدس و گمان چیزی‏ نیست.

آنچه ناشناخته بودن شمس را مسلم می‏کند، گفته صریحی است که سلطان ولد در این زمینه‏ دارد.وی از قول مریدان مولوی که از سرگرمی‏ شبانه روز شیخ و مرادشان به مهمان ناآشنای تازه‏ رسیده‏اش گله‏مند بودند،چنین می‏سراید:

در شناعت درآمدند همه‏ آن مریدان بی‏خبر چو رمه

گفت با هم که شیخ ما ز چه رو پشت بر ما کند ز بهر چه او

چه کس است اینکه شیخ ما را او برد از ما چو یک کهی را جو

کرد او را ز جمله خلق نهان‏ می نیابد کسی ز جاش نشان

روی او را دگر نمی‏بینیم‏ همچو اول برش نمی‏شینیم

ساحر است این مگر به سحر و فسون‏ کرد بر خویش شیخ را مفتون

ورنه خود کیست او و در وی چیست؟ با چنین مکر می‏تواند زیست؟!

نی ورا اصل و نی نسب پیداست‏ می ندانیم هم که او ز کجاست؟

از ابیات فوق به طور ضمنی استفاده می‏شود که‏ شمس در هنگام ارتباطش با مولوی،حشر و نشری‏ با مردم نداشته،و در همان هنگام نیز کسی را خبر از جا و مکان شمس و مولوی نبوده است.گویی‏ شمس مسئوولیت خاصی نسبت به مولوی احساس‏ می‏کرده،و خود را موظف به تربیت و تعلیم او به‏ طور ویژه و مخصوص می‏دانسته،و ظهورش تنها ظهور برای مولوی بوده،نه برای دیگران.به همین‏ دلیل در هنگام ظهورش در قونیه بجز مولوی هیچ‏ کس تماس نزدیک با وی نداشته و کسی را اطلاع‏ و خبری از جا و مکانش نبوده است.

اینجانب شک عمیقی دارم در آنچه درباره غیبت‏ نخستین شمس پس از حضور و ظهورش در قونیه و تماس نزدیکش با مولوی نقل شده است،اینکه نقل‏ شده که سلطان ولد به دستور پدر برای جست و جوی شمس به همراه مقداری پول به شام رفته‏ و توانسته او را برای بازگشت به قونیه قانع کند و او را برگردانده است-این داستان-ضمن اینکه‏ متضمن تناقضاتی است،با بسیاری از مضامین، گفته‏ها،و سروده‏های بجا مانده از مولوی، بخصوص سروده‏های کلیات شمس سازگار نیست،تفصیل بیشتر این موضوع را به جای دیگر موکول می‏کنم،منظور تنها اشاره‏ای به این مطلب‏ بود،اگر چه در هر صورت(چه این نقل صحیح‏ باشد یا نه)،در مدعای ما خللی وارد نمی‏کند و منافاتی با آنچه درباره شخصیت حقیقی شمس‏ معتقدیم ندارد.

از سرانجام شمس نیز نه مولوی و نه کس دیگر خبری نداشته و نگفته است،هیچ مطلبی از مولوی‏ در دست نیست که بر اطلاع مولوی از سرنوشت‏ شمس پس از غیبتش دلالت کند،اینکه برخی‏ گفته‏اند که مولوی از مرگ شمس اطلاع یافته و در مرگ او سوگوار شده است هیچ مدرک و مستندی‏ ندارد.با آن عشق و شوری که در وجود مولوی‏ نسبت به شمس وجود داشت،چنانچه چنین خبری‏ بدو می‏رسید،مهمترین حادثه زندگی مولوی پس‏ از دیدار و آشنایی با شمس می‏شد و بخش عظیمی از سرودهای مولوی را به خود اختصاص می‏داد، در حالی که در آنچه از مولوی بجا مانده،حتی یک‏ بیت،که دلالت روشنی بر مرگ شمس داشته باشد، به نظر نمی‏رسد.

برخی از محققان از این سروده مولوی که درباره‏ شمس گفته است:

دل و جانش چو با الله پیوست‏ اگر زین آب و گل شد لا کجا شد

گفته‏اند که مولوی در این بیت از مرگ شمس‏ خبر می‏دهد و نشانه اطلاع او از مرگ شمس‏ است.(75).

این برداشت به صواب نزدیک نیست.نخست‏ بدین دلیل که اساسا در این بیت،دلالتی بر آنچه ادعا کرده‏اند نیست.پیوستن دل و جان به الله،به معنای‏ مرگ و پایان یافتن حیات جسمانی نیست،از این آب‏ و گل شدن نیز همچنین،اصولا دل سپردگان به‏ خدا و واصلان محضر قدس ربوبی،همیشه دل و جان به خدا پیوسته دارند و از عالم آب و گل‏ بیرونند،اگر چه در خانه تن باشند،و با عالم اجسام‏ از دریچه حیات جسمانی اختلاط و معاشرت داشته‏ باشند.

و دیگر اینکه همانگونه که گفتیم چنانچه مولوی‏ از مرگ شمس با خبر می‏شد،بدون تردید به هیجان‏ می‏آمد،و هیجان او در بخش عظیمی از گفته‏ها و سروده‏های وی منعکس می‏شد،در حالی که آنچه‏ در سروده‏ها و گفته‏های او دیده می‏شود،نه تنها نشانه و اثری از مرگ شمس در آن نیست،بلکه‏ همگی دلالت بر آرزو بلکه امید و انتظار دیدار مجدد دارد.

در قطعه‏ای که همین بیت بالا آمده است چنین‏ می‏خوانیم:

دلم چون برگ می‏لرزد همه روز که دلبر نیمه شب تنها کجا شد

برو برره بپرس از رهگذران‏ که آن همراه جان افزا کجا شد

برو در باغ پرس از باغبانان‏ که آن شاخ گل رعنا کجا شد

برو بر بام و پرس از پاسبانان‏ که آن سلطان بی‏همتا کجا شد

چو دیوانه همی گردم به صحرا که آن آهو در این صحرا کجا شد

و در آخر می‏گوید:

بگو روشن که شمس الدین تبریز چو گفت الشمس لا یخفی کجا شد

اگر مولوی را خبر از مرگ شمس رسیده بود، لرزیدن دلش همه روز از اینکه دلبر نیمه شب تنها کجا شده است جا نداشت،و نیز جایی برای پرسیدن‏ از رهگذران و باغبانان و پاسبانان و صحرا و دریا نبود...

تنها قطعه‏ای که از زبان مولوی خبر مرگ شمس‏ را حکایت می‏کند،قطعه ذیل است:

این اجل گر است و ناله نشنود ورنه با خون جگر بگریستی

دل ندارد هیچ این جلاد مرگ‏ ور دلش بودی حجر بگریستی

تا آنجا که آنکه می‏گوید:

مادر فرزند خوار آمد زمین‏ ورنه بر مرگ پسر بگریستی

تا می‏گوید:

هین خمش کن نیست یک صاحب نظر وربدی صاحب نظر بگریستی

شمس تبریزی برفت و کوکسی‏ تا بر آن فخر البشر بگریستی

عالم معنی عروسی یافت زو لیک بی‏او این صور بگریستی

این جهان را غیر آن سمع و بصر گر بدی سمع و بصر بگریستی

دوباره بر این نکته تاکید می‏کنم که بدون شک‏ چنانچه مولوی به طور حقیقی خبر از مرگ شمس‏ می‏داشت قاعدتا می‏بایست بخش عظیمی‏ از سروده‏هایش به این مطلب اختصاص می‏یافت.

معقول به نظر نمی‏رسد که با شور و شوق و عشق‏ و شیدایی کم نظیری که مولوی نسبت به شمس‏ داشته،با خبر مرگش این چنین معمولی و تنها در سطح یک مرثیه عادی آن هم نسبتا ضعیف‏ از جهات ادبی،بر خورد کند.

اضافه بر این،به طور مسلم،مولوی پس‏ از غیبت دوم شمس،هیچگونه اطلاعی از وی‏ نداشته و هیچ تماسی میان آنان برقرار نبوده است. بنابراین چگونه مولوی از خبر مرگ شمس مطلع‏ شده است؟!

بسیار قوی به نظر می‏رسد که قطعه شعر فوق را دیگری ساخته و پرداخته و به مولوی نسبت داده‏ باشد،و سپس به کلیات شمس ضمیمه کرده باشند.

این گمان در نظر اینجانب قوت دارد که این قطعه‏ سروده سلطان ولد باشد که بعدها به دیوان شمس‏ افزوده شده است،کسی که با سبک اشعار سلطان‏ ولد آشنا بوده و از سویی سروده‏های مولوی را نیز آزموده باشد،بخوبی تفاوت آشکار این قطعه را با سبک سروده‏های مولوی چه از نظر قوت مضمون‏ یا از نظر جمله بندی‏ها و اوزان شعری درمی‏یابد، و مشابهت آن را با سروده‏های سلطان ولد تشخیص‏ می‏دهد.

در اینجا فرصت تفصیل نیست،لکن به اجمال‏ اشاره به این نکته لازم است که پس از مولانا جلال‏ الدین جریانی پدید آمده است که با استفاده از نفوذ معنوی مولانا،و جایگاهی که شمس تبریزی‏ در اندیشه و باور مولانا داشته سعی کرده است تا در باور مریدان و عاشقان مولوی خود را جانشین‏ شمس و مولوی جا زند،و بدین ترتیب بر مسند خلافت و ولایت مطلقه شمس تکیه زند،و مریدان‏ را وا دارد که به مدعیان این جانشینی به همان گونه‏ بنگرند که مولانا به شمس می‏نگریسته است.

این جریان تلاش کرده است تا اولا با جعل‏ داستان مرگ شمس،مولوی را جانشین وی معرفی‏ کند،بلکه او را با شمس متحد قلمداد کند.در حالی‏ که وی هرگز چنین ادعایی نداشته است و ثانیا، برای مولوی نیز جانشینی بتراشد تا بدین ترتیب کلیه‏ مقامات و مراتبی که مولانا برای شمس معتقد بوده‏ و آنرا با شدت و قوت ترویج کرده است،برای خود تصاحب کند.به این داستان که ساخته پندار سلطان‏ ولد است توجه کنید:

«در بیان آنکه اگر چه مولانا قدسنا الله بسره‏ العزیز شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره را به‏ صورت در دمشق نیافت بمعنی در خود یافت،زیرا آن حال که شمس الدین را بود حضرتش را همان‏ حاصل بود:

شمس تبریز را به شام ندید در خودش دید همچو ماه پدید

گفت:گر چه به تن از او دوریم‏ بی تن و روح هر دو یک نوریم

خواه او را ببین و خواه مرا من ویم او من است ای جویا

خویش را بوده‏ام یقین جویان‏ همچو شیره درون خم جوشان

شیره از بهر کس نمی‏جوشد در پی حسن خویش می‏کوشد(76)

سپس به صراحت مولانا را خود شمس الدین‏ جا زده و از قول مولانا ادعا کرده است که آن شمس‏ الدین اساسا کسی جز خود مولانا نبوده است.

گفت:آن شمس دین که می‏گفتیم‏ باز آمد به ما چرا خفتیم؟

او بدل کرد جامه را و آمد تا نماید جمال بخرامد(77)

در هر حال،اضافه بر آنچه گفته شده،چیزی که‏ بر مضمون قطعه شعر بالا در مورد مرگ شمس خط بطلان می‏کشد،این است که خبر مرگ شمس را خود مولانا در یک رباعی تکذیب می‏کند.گویی‏ زمزمه مرگ شمس به گوش مولانا رسیده است. به همین جهت قاطعانه خبر مرگ شمس را تکذیب‏ کرده و گوینده آنرا دشمن خورشید شمرده و شمس‏ را(زنده جاوید)نامیده است:

کی گفت که آن زنده جاوید بمرد کی گفت که آفتاب امید بمرد

آن دشمن خورشید در آمد بر بام‏ دو دیده ببست و گفت خورشید بمرد(78)

و در جایی دیگر به صراحت اعلام می‏دارد.که‏ معشوق او هرگز نرفته است.نظیر آبی است که‏ در جوی زمان همچنان رونده است:

آمد آمد آنکه نرفت او هرگز بیرون نبد آن آب از این جو هرگز

او نافه مشک و ما همه بوی وئیم‏ از نافه شنیده‏ای جدا بو هرگز(79)

در هر صورت از مجموع آنچه مولانا درباره‏ شمس گفته و اوصافی که برای او بیان داشته،و نیز از اینکه شمس را کسی جز مولانا نمی‏شناخته و از سابقه و لاحقه او خبری نداشته و از عدم انعکاس‏ روشن خبر مرگ شمس در گفته‏ها و سروده‏های‏ مولانا،بلکه از تکذیب خبر مرگ او توسط مولانا و توصیف او به زنده جاوید،و از آنچه از گفتارهای‏ خود شمس جمع آوری شده،به روشنی چنین به‏ دست می‏آید که مقصود از شمس تبریزی،کنایه‏ای‏ است از وجود مقدس حضرت ولی عصر ارواحنا فداه.

جالب این است که عارف بزرگ و غزلسرای‏ بی‏نظیر تاریخ ایران،حافظ شیرازی نیز مرادی دارد که از نظر اوصاف و خصوصیات کاملا با مراد مولانا تطابق دارد و قرائن بسیار نشان دهنده آن است که‏ مقصود او نیز وجود مقدس حضرت ولی عصر ارواحنا فداه.است.این تطابق،نظریه اتحاد شمس را با وجود مقدس حضرت ولی الله الاعظم‏ اروحنا فداه بیشتر مورد تاکید قرار می‏دهد.

(1)مثنوی،دفتر اول بیت 142-110.

(2)انعام:19-20.

(3)رعد:43.

(4)کلیات شمس چاپ بهزاد 1378 هـ.ش.733.

(5)فرقان،43.

(6)کلیات شمس چاپ بهزاد 1378 هـ.ش،ج 1:572.

(7)همان:195.

(8)همان:3.

(9)همان:7.

(10)المهدی الموعود المنتظر عند علماء السنة و الشیعة، نجم الدین عسکری،باب 29،حدیث 31 و 37.

(11)الحدید:26.

(12)کلیات شمس چاپ بهزاد،1378 هـ.ش ج 1:201.

(13)همان:627.

(14)همان:350.

(15)همان:50.

(16)همان:277.

(17)همان،ج 1:65.

(18)همان:47.

(19)همان:65.

(20)همان:1137.

(21)همان:53.

(22)همان:1120.

(23)همان:188.

(24)همان:24.

(25)همان:348.

(26)همان:568.

(27)همان:341.

(28)همان:491.

(29)همان:556.

(30)همان:52.

(31)همان:266.

(32)همان 354.

(33)همان:416.

(34)همان:345.

(35)همان:334.

(36)همان:396.

(37)همان:218.

(38)همان:33.

(39)همان:44.

(40)همان:158.

(41)همان:203.

(42)کلیات شمس،چاپ بهزاد،1378 هـ.ش،1052.

(43)همان:458.

(44)کلیات شمس،چاپ بهزاد،1378 هـ.ش،1061.

(45)کلیات شمس،چاپ بهزاد،1378 هـ.ش،1121

(46)همان:883.

(47)همان:307.

(48)همان:346.

(49)همان:351.

(50)همان:348.

(51)همان:190.

(52)همان:248.

(53)همان:1081.

(54)همان:226.

(55)همان:450.

(56)همان:1117.

(57)همان:1279.

(58)همان:308.

(59)کلیات شمس،چاپ بهزاد،1378 هـ.ش،606.

(60)همان:238.

(61)همان:614.

(62)همان:542.

(63)همان:572.

(64)همان:733.

(65)همان:737.

(66)همان:1022.

(67)همان:1246.

(68)همان:1246.

(69)همان:621.

(70)همان:411.

(71)همان:365.

(72)همان:529.

(73)و همان(74)مقدمه مقالات به تصحیح موحد:21 به‏ نقل از رساله سپهسالار.

(75)مقدمه مقالات شمس،محمد علی موحد:29.

(76)ولد نامه:60.

(77)ولد نامه:64.

(78)کلیات شمس،رباعی شماره 806.

(79)همان،رباعی شماره 927.